

مطلب ذیل بخشی از کتاب منتشر نشده شادروان دکتر عبدالحسین زرین کوب است که درباره زندگی و آثار عطار نیشابوری است و بزودی با عنوان «صدای بال سیمرغ» منتشر خواهد شد.

در سال‌های بعد از عهد سنجر (وفات ۵۵۰) بود که عطار در خراسان به شاعری شهرت یافت. این تنها روایتی است که تذکره‌نویس معاصرش، محمد عوفی، در لب‌الالباب خویش در باب وی نقل می‌کند. وی به تصریح خودش در نیشابور زیست، و عنوان عطار را از پدرش که سالها در آن شهر بدان پیشه اشتغال داشت یافت. فریدالدین محمد نام داشت و از وقتی شاعر شد خود را در شعر به نام عطار، و احياناً به نام فرید خواند. نام پدرش محمود بود - و این قولی است که کاتب قدیمترین نسخه موجود دیوانش آن را یاد می‌کند - و از آن قدیمتر روایتی درین باب در دست نیست. نام‌های دیگر هم در باب خود او و پدرش نقل کرده‌اند که بر آنها نمی‌توان اعتماد کرد.

فریدالدین محمد با آنکه در سالهای بعد از عهد سنجر - شاید حدود سالهای بین ۵۶۰ تا ۵۸۰ - در خراسان به شاعری شهره بود، بر خلاف معمول شاعران عصر به هیچ یک از دربارهای خراسان در آن ایام نیبوست و شعر خود را وقف ستایش فرمانروایان عصر نکرد. ظاهراً التزام حرفه پدری که او را از پیشه کردن شاعری بی‌نیاز می‌کرد، عامل عمده‌ی درین امر بود. گرایش به زهد و تعبد هم که مثل حرفه وی یک میراث پدری بود عامل دیگر بود که اوقات او را، و رای آنچه در داروخانه می‌گذشت، صرف تربیت روحانی خویش می‌داشت.

ولادتش ظاهراً ده دوازده سالی قبل از پایان عهد سنجر روی داد - شاید حدود ۵۴۰ هجری. روایات دیگر که درین باب نقل شده است به احتمال قوی بر ساخته کسانی است که خواسته‌اند سرگذشت او را در تار و پود افسانه‌ها فروتند - و نقد آن روایات به طور بازرسی آنها را غیر قابل قبول نشان می‌دهد. از جزئیات زندگی او اطلاعات قابل اعتمادی در دست نیست و خود او هم جز به ندرت به سرگذشت واقعی خود اشارت روشنی ندارد.

به هر حال سال‌های کودکیش به احتمال قوی در اواخر عهد سنجر گذشت در قاجعه غز (۵۴۸) که نیشابور و خراسان به دست آنها افتاد فریدالدین محمد شش یا هفت سالی بیشتر نداشت. ماجرا یک شورش خشم‌آلود مشتی ترکمان شبانکاره بود - که از ناچاری با سلطان به چالش برخاسته بودند. فقط بی‌تدبیری سلطان و امیران درگاه آن را به یک فتنه خونین تبدیل کرده بود - فتنه غز. حادثه چنان عظیم، چنان موحش، و چنان دردناک بود که نمی‌توانست در خاطر کودک خردسال تأثیر دردناک‌گیز خود را باقی نگذاشته باشد.

سلطان به اسارت رهن‌زان غز افتاده بود و با اسارت او نیشابور و تمام خراسان به دست غزها رها شده بود. از همان آغاز هر کس توانسته بود به گوشه‌ی گریخته بود. طی چند روز خانه‌ها خالی، دکان‌ها بسته، و بازارها خلوت بود. خانه‌های خالی غارت می‌شد و کسانی که در خانه‌ها باقی مانده بودند، عرضه شکنجه و آزار می‌شدند. مردها را بسختی شکنجه می‌کردند تا مال و دینیه خود را نشان دهند. زن‌ها را به خاطر زوری که بر دست و گردن داشتند دست و سر می‌بریدند و مورد بی‌حرمتی قرار می‌دادند. دختران و پسران نورسیده که در خانه‌ها و برزن‌ها دستگیر می‌شدند وجودشان از گونه‌گون تجاوز مصون نمی‌ماند. بچه‌های فراری، زنان، و کودکان ربوده، خانواده‌ها را دچار وحشت ساخته بود. هر روز، به خاطر کتدوکا و دینیه‌های موهوم

گوشه‌ی از شهر تبدیل به تل خاک می‌شد. هر شب در گوشه‌ی از شهر آتش زبانه می‌کشید و کسانی را که در برابر دشمن به مقاومت برخاسته بودند طعمه خویش می‌ساخت. بازارها غارت شده بود و دکان‌ها بسته بود. از روستاها چیزی به شهر حمل نمی‌شد و شهر دچار تنگی و قحطی بود. مدرسه‌ها بسته بود، و علما و طالبان هر یک به گوشه‌ی گریخته بودند. یک مفتی و عالم بزرگ - محمدبن یحیی - را به خاطر آنکه فتوا به مقاومت در مقابل غزها داده بود به سختی و با خواری شکنجه کردند - دهانش را به زور با خاک نرم آکنده بودند و او را با شکنجه‌ی سخت هلاک کرده بودند. کسانی را که گمان می‌رفت چیزی از ذخایر خود را پنهان کرده باشند بسختی می‌زدند. گاه یک تن را که خود هیچ چیز نداشت می‌زدند تا دیگری را آماده اقرار و تسلیم سازند. خانه و بازار و مسجد و مدرسه‌ی نماد که معروف ویرانگری نشد. هرجا می‌رسیدند زمین را به امید آنکه در آن چیزی پنهان شده باشد وجب به وجب می‌کاویدند و زیر و رو می‌کردند.

کسانی که از پیش این هجوم وحشیانه می‌گریختند، دور از شهر و در کور همراه درون حفره‌ها، در قعر مفاک‌ها، و در زیر خرابه‌های پل‌ها مخفی می‌شدند. با این حال همه جا تعقیب و دستگیر می‌شدند و بسختی معروض آزار و شکنجه می‌شدند شادیاخ، با آنکه محله‌ی پیوسته به شهر بود عرضه دستبرد واقع نشد. لشکرگاه سلطان در آنجا بود و رهن‌زان دوست نداشتند آنجا با مقاومت مسلحانه غلامان سلطان مواجه شوند. البته غلامان سلطان هم هرچند در آنجا خود را آماده پیکار نشان می‌دادند، چندان علاقه‌ی به درگیری با رهن‌زان مسلح ابراز نمی‌کردند. با این حال کسانی که از نیشابور به آنجا رفته بودند، غالباً از تعقیب و آزار ایمن می‌ماندند. سلطان در دست غزها اسیر بود، و غلامان هم بدون اشارت و اجازه‌ی وی جرئت هیچ حرکت

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
تال جامع علوم انسانی



دکتر عبدالحسین زرین کوب

صدای بال سیمرغ

کتاب ماه ادبیات و فلسفه / شهریور و مهر ۱۳۸۸

فریدالدین محمد، که هنوز سالهای کودکی را می‌گذراند، در این احوال، مرگ و درد و وحشت را همه جا بر گرد خود در حرکت می‌دید. در شادیاخ خانه پدرش ظاهراً عرضه غارت نشدن بود اما بیماران، غارت‌زدگان، و کسانی که از وحشت احوال نزدیک به مرگ یا جنون بودند دایم برای درمان و دارو به خانه او رفت و آمد می‌کردند. عطار پیر هم به آنها دارو، نصیحت و تسلیت می‌داد. در نشابور، که با شادیاخ پیوسته بود خانه‌ها خراب شده بود. مرگ و گند و گرسنگی همراه با وحشت و هراس آن را عرضه انواع بیماری‌ها ساخته بود. شادیاخ، اگر از تجاوز و غارت تا حدی مصون مانده بود. از واگیر بیماری و از هول و هراس وحشت‌انگیز دیوانه‌کننده در امان نمانده بود. همه چیز در آنجا بوی مرگ می‌داد، همه چیز در حال تزلزل بود و فریدالدین محمد در میان این وحشت و تزلزل سال‌های کودکی خود را می‌گذرانیید.

چند سال بعد، وقتی فتنه غز فروکش کرد و پایان یافت فریدالدین محمد دوران مکتب را می‌گذرانیید. در خانه و شاید در مکتب نیز او را نه محمد، بلکه محمشاد یا چیزی شبیه آن که در آن نواحی به جای محمد بکار می‌رفت (تاریخ بیبهق) می‌خواندند. در شادیاخ یا نشابور، هر جا بود محمشاد از آنچه در آن ایام در مکتب‌ها آموخته می‌شد بهره می‌گرفت. خط و حساب و قرآن - یا مایه‌یی از شعر و ادب عصر. درین مدت خراسان بارها دست به دست شده بود. سنجر از اسارت غز‌رهای بی‌یافته بود. به تختگاه خود در مرو بازگشته بود، و به اندک فاصله از اندوه دوران اسارت وفات یافته بود (۵۵۲). بعد از او خراسان بین خویشان و سرکردگان سپاه او دست به دست شده بود. با این حال قحطی و ویرانی همچنان بر

تمام آن سایه انداخته بود. بازگشت سنجر تجدید عمارت آن را ممکن نساخته بود. جنگ‌های خانگی آن را همچنان به دست قحطی و بیماری و مرگ‌رها کرده بود. وحشت و اضطراب سالهای هرج و مرج همچنان بر سراسر آن سایه انداخته بود.

فریدالدین محمد، این وحشت و اضطراب را هنوز در اعماق قلب و روح خود احساس می‌کرد. سالهای بعد، در مکتب و مدرسه، تجربه‌های تازه‌یی برایش حاصل می‌شد. در مدرسه با دانش‌های عصر آشنا می‌شد و در داروخانه پدر اسرار حرفه او را می‌آموخت. با این حال خاطره سالهای غز، قریحه شاعرانه‌یی را که از همان ایام در خاطر او می‌شکفت در خط احساس درد و دغدغه می‌انداخت. یاد آن ایام به وی خاطر نشان می‌کرد که دنیای او در حال فروریختن و در هم شکستن است. وقتی آن ماجراها را به یاد می‌آورد، خود را دچار کابوسی هولناک می‌یافت. همه چیز را محکوم به نیستی، همه چیز را در معرض تزلزل، و همه چیز را در کام فنا می‌دید. در همان سالها که او دوران مکتب را می‌گذرانیید، واقعه غز عده‌یی از غارت‌زدگان شهر را از شدت هول به صاعقه جنون دچار کرد. عده‌یی را به خاموشی ناشی از بهت، یا تندزبانی ناشی از بیطاقتی دچار ساخت. بی‌نظمی بیشتر، اعتراض بیشتر را در خاطرها برمی‌انگیخت و اعتراض بیشتر، جسارت بیشتر را طلب می‌کرد - که جز دیوانگی یا دیوانه‌نمایی هیچ چیز آن را قابل تحمل نمی‌ساخت. عده‌یی از این دیوانه‌نمایان، عاقلان واقعی بودند اما در پرده این جنون الهی که به آن شهرت پیدا می‌کردند، سخنگویان جناح معترض جامعه می‌شدند. نه فقط ارباب قدرت، بزرگان عصر و حتی عالمان شهر را مسوول آن بی‌نظمی‌ها می‌خواندند،

بلکه احياناً بر دستگاه آفرینش - که در نزد اکثر مردم قدرت ناسزایان و عجز و ضعف ارزانیان ناشی از مشیت واقع در ورای آن بود - نیز بی‌پرده یا در پرده اعتراض می‌کردند.

اینگونه عاقلان دیوانه‌نما، در محیط و عصری که شاهد وقوع آن ماجراهای دردناک و دهشت‌انگیز بود، البته بیش از گذشته‌ها، ظاهر شدند و بیش از گذشته‌ها اعتراض‌های تند بر زبان راندند. اما حرمت و تکریم آنها درین عصر هم مثل گذشته‌ها نگهداشته می‌شد و آنها نیز مثل کسانی که در دوره‌های گذشته پدید آمده بودند، به نام مجذوبان، بیدلان، شوریدگان و عقلاء و مجانین مورد حرمت عام بودند. لطف گفتار و طنز تلخ جسورانه آنها آنچه را عاقلان محتاط، قادر به اظهار آن نبودند، به بیان می‌آورد، دلها را سبک می‌کرد و خاطرها را تسکین و تسلی می‌داد. رفتار و کردار بی‌قیدانه آنها هم، که زندگی صوفیانه آواره‌گونه و فارغ از هرگونه قید و تعلقی داشتند، برای اهل عصر شوق‌انگیز بود و عجب نیست که عطار جوان را به تقلید و تأمل واداشته باشد - و یک محرک او در گرایش به ترک تعلقات دنیوی بوده باشد.

به علاوه نام و خاطره تعدادی از علما، زهاد، وعاظ و مشایخ صوفیه که طی همین سالهای هرج و مرج در نشابور یا خراسان در گذشته بودند، هنوز نقش دلها بود و احوال آنها در نزد عام خلق با حرمت و علاقه یاد می‌شد. فریدالدین محمد، که هنوز سالهای کودکی را می‌گذرانیید و مجال دیدار آنها را پیدا نکرده بود با آنچه از احوال و اقوال آنها نقل می‌شد ذوق می‌کرد، حکایات منقول از آنها را سرمشق زندگی می‌یافت و اقوال منسوب به آنها را با نظر شوق و علاقه می‌نگریست.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مقاله علمی و فرهنگی

در بین این نام‌آوران عصر، حکایات اقوال و احوال عباسه طوسی، مظفر عبادی، رکن‌الدین اکاف، محمدبن یحیی، تأثیر پایداری در خاطر فریدالدین محمد باقی گذاشت و در اندیشه‌های وی مجال انعکاس یافت. عباسه طوسی، از مردان حق و زهاد و علمای عصر بود. مظفر بن اردشیر عبادی، ابو منصور واعظ معروف عصر بود که سخنانش آکنده از نکات جالب بود و از خراسان تا بغداد دوستداران و شیفتگان بسیار داشت با آنکه اندک زمانی قبل از واقعه غز درگذشت (۵۴۷) خاطر مجالس او تا سالها بعد نقل می‌شد و عطار پاره‌یی از اقوال و احوال وی را همچنان در خاطر داشت. محی‌الدین محمدبن یحیی که بر دست غز به قتل رسید، شاگرد امام غزالی بود و از ائمه و فقهای بزرگ عصر و مثل استاد خود به زهد و عرفان نیز گرایش داشت. رکن‌الدین اکاف که در همان ایام فترت و اغتشاش خراسان وفات یافت (۵۴۹)، از فقها و زهاد عصر بود، مریدان و دوستداران بسیار داشت و زندگی او نمونه‌یی از دانش و پارسایی شمرده می‌شد - و حکایات جالب از وی نقل می‌شد. بسیاری از اینگونه حکایات که از زهد و دانش و پارسایی این علماء نقل می‌شد در خاطر عطار جوان تأثیر می‌گذاشت - و سالها بعد در آثار او نقل شد.

در گیر و دار این احوال که در نیشابور مدرسه‌ها ویران، مسجدها بی‌رونق و بازارها دچار رکود بود، عطارزاده جوان اشتغالی را که پدرش به کار داروخانه داشت با نظر تعجب و تحسین می‌نگریست. با آنکه بازار عطاران طعمه حریق شده (۵۵۳) بود، رفت و آمد بیماران و محنت‌زدگان به داروخانه او ادامه داشت. آیا داروخانه به شادیاخ انتقال یافته بود، یا عطار پیر بعد از واقعه غز دوباره همچنان در بازار نیشابور نبض بیماران را

معاینه می‌کرد و برای آنها دارو و درمان تجویز می‌کرد؟ به هر حال محمود عطار بی‌هیچ سستی و فتور کسانی را که در داروخانه به او رجوع می‌کردند دارو می‌داد، درمان می‌کرد و تسلی و تسکین می‌بخشید.

برای فریدالدین محمد که درین سالها تدریجاً به بلوغ نزدیک می‌شد جاذبه داروخانه کمتر از جاذبه مدرسه نبود. عشقی مرموز او را به سوی خانقاه، به سوی زندگی صوفیانه، می‌کشاند، اما بیشتر دوست داشت راه خانقاه را از میان مدرسه یا بازار پیدا کند. همان اندازه که در مدرسه صرف اوقات کرده بود، در داروخانه هم رفت‌وآمد کرده بود و بازار و مدرسه هر دو برایش جاذبه داشت. در هر دو جا می‌توانست راه خود را بسوی آفاق تفرید و تجرید که راه صوفیان و طریق اولیاء و قدسیان بود بگشاید. اما داروخانه پدر راه نزدیک‌تر و ایمن‌تری را پیش رویش می‌گسترده.

از راه داروخانه به عرصه بازار راه می‌یافت با محترفه و طبقات عامه که از دسترنج خود نان می‌خوردند، آشنا می‌شد با طبقات روستایی که کالای خود را به شهر می‌آوردند گفت و شنود پیدا می‌کرد و می‌توانست از راه معالجه بیماران آلام انسانی و احوال نفسانی خلق را درک کند - و بدینگونه در آفاق انفس

سیری را که در آفاق و انفس برایش ممکن نمی‌شد وسیله یک سلوک بی‌سیر سازد.

راه مدرسه، این اندازه ایمن نبود. غرور علم مرده‌ریگ ممکن بود او را در عشق به جاه فقیهانه از توجه به احوال عام خلق که دلهای آنها منزلگاه الهی بود غافل نماید. اشتغال به آنچه جز لفظ و عبارت هیچ حاصل ندارد و دل را خاضع و جان را آماده سلوک در مقامات معنوی نمی‌دارد، احتمال داشت او را از آنچه ویرای قیل و قال اهل مدرسه است و تجربه روحانی و عرفانی عبارت از آنست مانع آید.

البته مدرسه و بازار، در آن سالهای ویرانی و رکود ناشی از فتنه غز، هر دو دچار تزلزل و کساد بود. در طی این مدت که تا بازگشت و وفات سنجر ادامه یافت بیست و پنج مدرسه و دوازده کتابخانه در شهر نیشابور عرضه ویرانی یا آسیب سخت شد (فروزانفر / ۳۸)، حتی بازار هم، که به خاطر غارت اموال و ناایمنی راه‌ها دچار رکود شدید بود، از حرقی که در رسته عطاران روی داده بود بشدت گرفتار تزلزل و ناایمنی بود.

با این حال فریدالدین محمد، که در مدارس نیمه‌ویران و در نزد علماء و مدرسان افسرده‌دل و مصیبت‌دیده شهر، علوم رایج عصر را از فقه و قرآن تا طب و فلسفه آموخته بود، از مدرسه رخت به دکان کشید - به داروخانه پدر. در اینجا «فرید» فرصت تازه‌یی برای شناخت داروها، تجربه در کار درمان بیماری‌های شایع در ولایت و آشنایی با آلام و آمال طبقات ضعیف اهل شهر و روستا یافت. استفاده از این فرصت وی را به نیک و بد زندگی عامه آشنا ساخت، مطالعه کتابهای طب و دارو، شناخت را که لازمه مهارت در حرفه بود بر وی الزام کرد؛ و برای گرد آوردن



پژوهشگاه علوم و معارف اسلامی
پرتال جامع علوم انسانی

گیاهان دارویی به جستجو در طبیعت، در کوه و صحرا، واداشت. هرچه بیشتر در این زمینه مطالعه و تتبع کرد حذاقت بیشتر یافت و بر رونق و اعتبار داروخانه پدر افزود.

در همان حال فراغت‌های نادری را که در خانه یا صحرا برایش حاصل می‌شد صرف مطالعه کتابهای صوفیه و اشتغال به تمرین در شعر و شاعری می‌کرد. از مطالعه کتابهای صوفیه یادداشت‌های جالبی در احوال و مقامات زهاد، وعاظ و اولیاء مشایخ جمع می‌آورد که مرور بر آنها برای خود وی هم عبرت‌افزا و تفکرانگیز بود. در زمینه شعر و شاعری در آن اوقات اوحدالدین انوری شاعر دربار سنجر هنوز شهرت و قبول بیمانند داشت - و فرید عطار البته از تأثیر سبک و اندیشه او برکنار نبود. اما آشنایی با شعر سنایی که حتی انوری را به رشک و تعریض انداخته بود، با طبع او که مایل به شعر و عطف و تحقیق بود بیشتر سازگاری داشت. شعر خاقانی که در همان سالهای مکتب، یک قصیده معروف او در رثای محمدبن یحیی، در شهر دست به دست می‌شد، سرمشق‌های تفکر انگیزی در زمینه شعر و عطف و تحقیق به وی ارائه می‌کرد. تعدادی از شاعران دیگر عصر، کسانی چون ظهیر فاریابی، مجیر بیلقانی، فلکی شروانی و جمال‌الدین محمد اصفهانی هم در این ایام در همین زمینه گه گاه اشعار جالب می‌سرودند. فرید عطار، تحت تأثیر تمایلات زاهدانه خویش و به اقتضای معمول عصر، به شعر و عطف و تحقیق گرایش یافت و بر خلاف بسیاری از این شاعران به دربارهای عصر و مجالس اعیان ولایت هم علاقه‌یی نشان نداد و از ارتباط با آنها خود را کنار کشید. داروخانه برایش از دربار فرمانروایان جالب تر بود. حتی وسوسه مدرسه و

قیل و قال مسأله هم که کامیابی در آن برایش دشواری نداشت خاطرش را جلب نمی‌کرد. از تصوف که بیش از هر چیز خاطرش را به خود می‌کشید شیوه قلندر و راه اهل ملامت را بیشتر می‌پسندید. این گرایش به او الزام می‌کرد تا به خرقة زهد در نیاید و در زنی و لباس عوام خلق، در میان آنها نفس زند و معاملات روحانی خود را بر خلق آشکار نکند. از این رو سالها گذشت و او همچنان در دکان خویش دست بر قاروره و نبض رنجوران و فقیران و دل با عوالم معنوی و احوال و مقامات اهل تصوف داشت. چیزی که او را از این هر دو مشغولی باز می‌آورد و فراغت‌گونه بی می‌داد شعر بود که در آن هر روز مایه و پایه‌یی بلندتر می‌یافت.

هنوز سی ساله بود که در زمینه زهد و تحقیق شعر او درآمیز، عبرت‌آگند و تفکرانگیز بود. مرگ‌اندیشی و دغدغه زوال و فنا در همان ایام چنان بر خاطر جوانش چیره بود که در سنین سی سالگی خود را در «نیمه شصت» از عمر می‌یافت. گویی سایه مرگ و فنا را که دیگران در سنین پنجاه و شصت سالگی در دنبال خویش می‌یابند او از همان سی سالگی در تعقیب خویش می‌دید. اندیشه اغتنام وقت که لازمه چنین ادراک پیش از وقت نیز هست در همان ایام در شعرش گاه التزام توبه و گناه - به ندرت - التزام لذت‌جویی را الزام می‌کرد.

سال‌ها بعد که عمرش از چهل هم گذشته بود، ظاهراً اشتغالش بیشتر در نظم کردن قصاید زهدآمیز و غزلهای صوفیانه بر شیوه سنائی غزنوی بود - و در این هر دو زمینه نیز آثار ارزنده و دل‌ویز به وجود آورد. در این مدت غیر از مثنویات سنایی که شهرت بعضی اجزای آنها خاطر فریدالدین محمد را به تقلید و تتبع آنها جلب

می‌کرد منظومه‌یی چند که از شاعران ایران و عراق به خراسان می‌رسید نیز علاقه وی را به نظم مثنویات می‌افزود. شاید تحفة‌العراقین خاقانی و مخزن‌الاسرار نظامی هم در همین ایام به خراسان رسیده بود. در واقع در همین اوقات یا چندی بعد بود که مسافران ری و عراق اشعار نظامی را به خراسان آورده بودند و عوفی مؤلف تذکره لباب‌الالیاب نمونه‌هایی از نظم نظامی به دست آورده بود.

چنان پیداست که از همین ایام تا نزدیک به پایان عمر اوقات عطار، بیشتر در نظم مثنویات گذشت و تقریباً تمام اندیشه او در این سی یا چهل سال پایان عمر صرف تأمل در حالات و مقامات روحانی، مطالعه در احوال و اقوال مشایخ و تفکر در مقالات ابدال مجذوبان، و اولیاء گشت.

در تمام این مدت، شیخ بازار، خود را از رویدادهای عصر برکنار نگه داشت. شایعات مربوط به قرآن کواکب و بروز طوفان که حکم انوری در آن باب معروف است، و همچنین ماجراهای مربوط به منازعات خوارزمشاهیان و خراسان، حتی ظهور سلسله شیخ کبری و اختلاف خلفای او با مشایخ خراسان که در نشاپور رویدادهای روز محسوب می‌شد هیچانی در او برنینگیخت. چون اندک اسباب معاش برایش حاصل بود از اینکه اسباب معیشت را از مستمری پادشاهان یا از وجوه اهل مدرسه و فتوح اهل خانقاه بجوید فراغتی داشت. معاشرتش ماورای دیدار خویشان و دوستان بازار و محله تقریباً منحصر به دیدار مشایخ و زهاد عصر بود. جز این هیچ نشانی از زندگی هر روزینه او در اشعار و نوشته‌هایش باقی نیست.

با این حال عزلت‌جویی و انزواطلبی وی را از دیدار

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

با شیخ مجدالدین بغدادی صوفی و عارف خوارزمی که مقیم نسا بود مانع نمی آمد. اما با او، یا شیخ و مرشد او نجم الدین کبری که مجدالدین در خراسان نایب و نماینده او محسوب می شد رابطهٔ مریدی و مرادی نداشت حتی مجدالدین وقتی شیخ بازار به دیدارش می رفت، او را همچون یک شیخ کامل و سالک و اصل با نظر تعظیم تلقی می کرد. یک بار که عطار به دیدنش رفت مجدالدین او را به کنایه از مردان خدا خواند. ظاهر احوال عطار نسا بوری در آن ایام او را زاهدی متعبد و صوفی بی عاری از دعوی نشان می داد.

در همین سالهای آخر عمر، دیدار بهاء ولد بلخی واعظ و زاهد معروف خراسان و ماوراءالنهر برای او مایهٔ شادی و دلنوازی شد. بر وفق روایات مقارن هجوم مغول به ماوراءالنهر که بهاء ولد به همراه خانوادهٔ خویش از طریق خراسان به بغداد و حج می رفت در نسا بوری با شیخ عطار دیدار کرد. عطار، جلال الدین محمد فرزند بهاء ولد را که در آن هنگام کودکی نابالغ بود تشویق کرد و نسخه‌یی از اسرارنامهٔ خویش را نیز به او هدیه کرد. تأثیری که اسرارنامه و سایر آثار عطار در کلام مولانا باقی گذاشت احتمال وقوع این ملاقات را تأیید می کند. با آنکه در آثار مولانا و در هیچ یک از نوشته‌های عطار به این واقعه اشارت نیست فراین گونه‌گون هست که این ملاقات را از لحاظ تاریخ قابل قبول نشان می دهد. نیم قرنی بعد از فاجعهٔ غز (۵۴۸) فرید عطار به آستانهٔ شصت سالگی نزدیک شده بود، موضعی از عمر که از نیمهٔ شصت سالگی بدان می اندیشد و لاجرم پنجاه و هشت سالگی (۵۹۸) برایش با شصت سالگی چندان تفاوت نداشت. اکنون در بازار نسا بوری و در بین کسانی که به داروخانه می آمدند شیخ خوانده می شد -

شیخ عطار نسا بوری، اوقاتش بیشتر در نظم مثنویهای عرفانی یا در تفکر در تنسیق مطالب آنها مصروف می شد. زهدی عاری از ریا در دامتش چنگ زده بود و هر روز او را به سوی عزلت بیشتر می برد - و نسبت به دنیایی که در پیرامون او غرق غفلت و جویای لذت بود بی اعتنا تر می کرد.

ده و دوازده سالی بعد، که شیخ خود را در قله عمر هفتاد می یافت در شهر خویش تقریباً غریبه بود. آشنایان و همسالانش در گذشته بودند، و در پس آنها نسلهای تازه در رسیده بود، نسا بوری حکام و عمال و طلاب و زهاد تازه‌یی پیدا کرده بود که شیخ پیش از آن آنها را ندیده بود و در آنها به چشم دوستی نمی نگریست. قدرت به دست پادشاهان خوارزم افتاده بود و قدرت مخوف خوارزمشاه - سلطان علاءالدین محمد - نسا بوری را بشدت در کام استبداد خویش می کشید.

شیخ عطار با دنیای عصر تقریباً هیچ رابطه‌یی نداشت. در خلوت انزوای او، در مسجد یا خانه چیزی جز اندیشهٔ خدا راه نداشت - خوف عاشقانه، رجاء عاشقانه، و عبادت عاشقانه. نسبت به بیماران خویش شفقت پدرانه را هرگز کم نکرده بود اما خود او غرق در رؤیاهای صوفیانه بود - رؤیاهای صوفیانه یک سالک بی مرشد، یک شیخ بی خانقاه. اندیشهٔ این جستجوی عاشقانه در خواب و بیداری، در خلوت و در بین عام خلق او را دنبال می کرد. دل‌نگرانی او خدا بود - یاد او هرگز خاطرش را ترک نمی کرد. این عظمت بی پایان نامرئی هدف تمام احساسات، تفکرات و رؤیاهایش بود. او را می جست، او را دنبال می کرد و می خواست در آن فانی و مستهلک شود.

در غزلیات خویش هرچه از عشق می سرود مربوط به این لایتناهی دسترس نا پذیر بود - که غزل او را قلندرانه، نومیدانه و احیاناً بی بندوبار می کرد در منظومه‌یی که به نام اسرارنامه سرود، راه‌هایی را جستجو می کرد که می تواند او را تصفیه کند، از آرایش‌ها بیرون آورد و شایستهٔ عشق وی سازد. در آنچه به نام تذکرة الاولیاء جمع آورد ردپای پویندگان راه خدا را دنبال کرد - با شوق و آرزویی که لفظ به لفظ این اثر آن را بی نقاب می کرد. در الهی نامه هرچه را ماسوای او بود، افسانه، پندار و یا رمزی از عظمت و کمال بی انتهای او نشان می داد. در مصیبت نامه، در جستجوی ره یافت او به دامن هر نبی و هر ولی دست زده بود و در منطق الطیر به دنبال مرغ سلیمان تا آستانهٔ فنا به پیشگاه او راه یافته بود - و با این حال عشق او، وصل و فراق او، و قرب و بُعد او روزها و شب‌ها خاطرش را در رؤیاهای طلابی فام عاشقانه مستغرق می داشت.

طالب لقای حق بود و در شعلهٔ این آرزو می سوخت. وعدهٔ فردا که رؤیت در قیامت بود، برایش مایهٔ تسلیت خاطر نبود. دیدار فردا را جز برای طفلاق راه مایهٔ خرسندی نمی یافت. دیدار روز، دیدار رویاروی، دیدار این جهانی خاطرش را برانگیخته بود - و گه گاه در نوعی شهود ناشی از خلصه خود را با آن سیمرغ بی نشان که عشق سراسر عمرش جستجوی آن بود رویاروی می یافت. احساس این حضور بی پایان غیبت از تمام ماسوای الله را از او طلب می کرد - و او با عزلت و انزوای صوفیانه و با خدمت و ایثار که در داروخانهٔ خویش نسبت به خلق می کرد از تمام ماسوای فراغتی واقعی داشت. در این فراغت نورانی، عطار پیر جز به خدای خود نمی اندیشید و جز به عشق او سر فرود نمی آورد.

